

زمانی برای تغییر

یادداشت مهندس سید امیر خرم

۸۸/۳/۲

سی سال و اندی قبل، در روزهای انقلاب نوجوانی بودم که با دوستان خود، روزها را در تظاهرات در جلوی دانشگاه می‌گذراندیم و شبها را نیز به نگاهبانی محله‌ها. روزها در خیابان‌ها مشقت گره می‌کردیم و مرگ شاه را خواهان می‌شدیم و شبها چوبدستی در دست، امنیت محله را تامین می‌کردیم. پست نگهبانی را به هم تحویل می‌دادیم و شب را به صبح می‌رساندیم تا روزی دیگر، تظاهراتی دیگر و اعتراضی دیگر. سالهای پایانی حکومت پهلوی هنوز از خاطر نگارنده و هم‌سالان او نرفته است. آنهمه اقتدار، آنهمه هیمنه و آنهمه سلطه. بگونه‌ای که در کنج منزل نیز اگر کسی لب به شکایت از وضعیت موجود می‌پرداخت، به چپ و راست خود نظر می‌انداخت و شب در خواب کابوس میدید و فردا روزی نیز منتظر بود تا کسی صدایش کند و برای پاسخ‌گویی به پاره‌ای سئوالات، به اداره‌ای خاص احضارش کند. برای آنانکه آن ایام را ندیده‌اند، شاید دشوار باشد درک وضعیتی که در مدرسه و دانشگاه، در محل کار و حتی در میهمانی‌های خانوادگی، همواره این احساس با تو باشد که قطعاً یکی از افراد جمع حاضر مامور است و اگر لب به سخنی اعتراض‌آمیز باز کنی، فردا باید پاسخگوی آنچه گفته‌ای به کسانی باشی که چندان تمایلی به شنیدن سخنانت ندارند. بخاطر دارم که روزی از سر شور نوجوانی داستانی کوتاه نوشته بودم که به صراحت اعتراضی بود به وضعیت خفقان‌آور موجود. مادرم به تصادف متن داستان را دید و گلایه و اشک و آه و درنهایت آتش زدن کاغذپاره‌هایی که سطور اولین داستان سیاسی یک نوجوان عصر پهلوی دوم را بر خود داشت. همانگونه که در ماه‌هایی مانده تا انقلاب نیز بخشی از کتابهای سیاسی آن نوجوان از هراس گرفتاری در دست درخیمان، به شعله‌های آتش سپرده شد.

اما آن مردم و آن جامعه، یکباره چنان تغییر یافتند که توگویی از ابتدا نیز وجود چنان دولت هراس‌آوری، جز خواب و خیالی نبوده است. انکار دیگر کسی قرار نیست به دلیل بدگویی از نظام سلطنت بازخواست شود. کسی قرار نیست بدلیل فاش‌گویی از ظلم حکومت از کار بیکار گردد و یا از دانشگاه اخراج. دیگر کسی هراسی از زندان نداشت. روزنامه‌ها بی هراس از توقیف، هر آنچه را که باید در طول تمام سالهای قبل می‌گفتند، بر زبان می‌آوردند. مردان سیاست که اینک درهای زندان‌ها بر روی آنها گشوده شده بود، از امید می‌گفتند و پایان شب سیاه. حتی نمایندگان مجلس فرمایشی نیز لب به اعتراض گشوده بودند و حکومت در مانده‌تر از آن بود که بتواند بر سر پا بماند. به یک کلام، ترس مردم از رویارویی با حکومتیان ریخته شده بود. چنانچه در روزهای انقلاب و در مقابل دانشگاه تهران بی‌هراس از نیروهای گارد جاویدان شاه، مشقت‌های خود را گره می‌کردیم و مرگ شاه را فریاد می‌زدیم. هربار نیز با هجوم ماموران، در کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف پخش می‌شدیم و باز گرد هم می‌آمدیم و این نوع مواجهه با حکومت و مشاهده استیصال حکومتی که تا دیروز اقتدار خود را در چشم جهانیان به نمایش می‌گذاشت، برایمان لذتی دلپذیر داشت.

این‌همه را تنها برای آن گفتم تا آنها که اینک در سن و سال آن روزهای امثال من بسر می‌برند، نوجوانان و جوانان این مرز و بوم که از آنچه در چهار سال گذشته بر آنها گذشته است، خسته‌اند و بدنبال تغییر اوضاع هستند، بدانند میانسال‌هایی چون راقم این سطور و آنهایی که آن روزهای دور را می‌شناسند و درک می‌کنند، با روزهای تغییر در جامعه، خوب آشنایند. می‌دانند حکومت‌ها به‌گاه استیصال و آن‌هنگام که وقت رفتنشان است، چه وضعیتی پیدا می‌کنند. دیگر قبح نقد آنها ریخته می‌شود و عیوب آنها که تا کنون در پس پرده بود و تنها محرمان از آنها باخبر بودند، اینک بر آفتاب می‌افتد و هر روز

نکته‌ای جدید و خبری نو در مذمت مدیران یا فساد دستگاه حکومت، برملا می‌گردد. تو گویی همه در انتظار تغییر نظام مدیریت کشور هستند و برای آن لحظه‌شماری می‌کنند. این چنین حالتی با شرایطی که منتقدین به نقد حاکمان می‌پردازند، از ماهیت متفاوت است. در یکی تنها نقد حاکمان مطرح است و کسی بیش از اصلاح رفتارهای حاکمان توقع ندارد، اما در دیگری همه در انتظار تغییر مدیران هستند و نه صرفاً اصلاح رفتارها. در یکی هنوز امیدی هست که قدرت‌مداران در شیوه اعمال قدرت خود بازنگری کنند و در دیگری تنها امید به سلب قدرت از آنها و اعطای آن به دیگری است.

نمی‌دانم اما این روزها که به خیابان‌ها می‌روم و با مردم که هم صحبت می‌شوم، همان حس غریب روزهای رفتن شاه را دوباره احساس می‌کنم. همان حالت انتظار و همان ریخته شدن قبح نقد عملکرد حاکمان. رفتارهای دولت فعلی نیز بی‌شبهت با رفتارهای دولت آن روزها نیست. قدرت‌نمایی پلیس در کوی و برزن، دادن وعده‌های دور و دراز بهبود اوضاع، خرید رای مردم با پول، تهدید مخالفان به سرکوب، فعالیت شبانه‌روزی بلندگوهای تبلیغاتی و جز استیصال دولتی که اعتماد به نفس خود را از دست داده و حاضر است تا بهر طریق ممکن، کنترل اوضاع را مجدداً بدست گیرد و کابوس سقوط را از سر بگذراند، معنای دیگری ندارد. اوضاع این روزها چیزی بیش از نقد رفتارهای دولتی است که در طول چهار سال گذشته، هر چه خواست کرد و نقد هیچ منتقدی را برنتابید. انگار همه منتظر هستند تا تغییری نه در رفتارهای حکومت که در شخص حاکمان رخ دهد. این روزها آبستن تغییر است. اما نه به شیوه انقلاب، آنچنان که در سی سال قبل رخ داد، که اینک جامعه ایران دوران انقلاب را پشت سر گذاشته است و بجای حضور در گستره خیابان‌ها، شیوه‌های مدنی‌تر، همچون حضور در پای صندوق رای را پیش می‌گیرد. وقتی مردمی در مقابله با حکومت خود، این چنین شیوه‌های مدنی پیش می‌گیرند، حق آن است که دولتی نیز بر سرکار باشد که مفهوم مدنیت را بدانند و مردمی چنین را قدر شناسند.

ضرورت بقا نیز برای کلیت نظام، حکم می‌کند که بر ماندن دولتی که نه در حوزه اقتصاد کارنامه قابل قبولی دارد، نه در حوزه سیاست خارجی و داخلی و نه در حوزه فرهنگ و اجتماع، اصراری نداشته باشد و اجازه ندهد آنانی که در قالب "طرحی پیچیده و چندلایه" به قدرت رسیدند، با توسل به همان شیوه‌ها، حضور خود را در ساختار قدرت استمرار بخشند. دولتی که علاوه بر داشتن چنین کارنامه غیر قابل دفاعی، یکپارچگی مدیریت کلان نظام را نیز دچار خدشه نموده و جز اندکی، نه تنها هیچیک از مدیران ارشد نظام حاضر به حمایت از آنها نیستند که نقد خود را از سیاست‌های دولت، از جلسات خصوصی بیرون آورده و بی‌محابا از علنی شدن آن، این اختلافات را به سطح رسانه‌ها کشانده‌اند. همه اینها نشان از آن دارد که هیچ توجیهی برای ادامه کار چنین دولتی برای چهار سال آینده، وجود ندارد. این روزها آبستن تغییر است. در فلسفه سیاست و در تبیین وجوب دموکراسی، دولت را شر ضرور می‌نامند. اما شاید دیگر ضرورتی به حضور این شر نباشد.